

اعادت انچه در شعر منسوب بود

زبان

ادب نیست طایفه حکای بومان متفق شدند که هر من رخ را دوا نیست
مگر زوره اودی که بچندین صفت موصوف باشد بجز مودتا طلب
کردند و صفای بیستی را یا شد بر آن صورت که گفته بودند ما در
و پریشان را باطن اند و نیستی که آن مستنود کرد ایندند
و قاضی قاضی که خون یک از رعیت رفتن سلا خش باوه
را روا کند جلا فصد کشتن او کرد بر سر شوی آسمان کرد
و چندی ملک کف درین است چه گای خنده است گفت با کس
ما در و بر باشد و دعوی پیش قاضی نرند و داد از با کس
خواهند اکنون بر و ما در جلت حطام دنیا را چون پیر دند
و قاضی بکشتن قوی داد و سلطان توین بجز خدای آگاهان
نشدانم پیش که بر او رم زد دست فریاد
هم پیش تو از دست تو خوام داد سلطان اول ازین
سخن بهم بر آمد و اب در دیده بگردید و گفت هلاک
من اولیست از خون بن کنایمی ریختن سر و پیش را
بویب داد و در کنار گرفت و نیستی که آن بچند
و از آن کرد و گویند که پادشاه هم در آن صفت استغای
شعر همچنان

مستغنی اول
بر آن صفت که
حکایت اند
پر و ما در ش را
ضوی
نار و زندان بر
ما در و بر باشد
ایاز
احمدی
فرق
سلطان خود مصاحبه
صلواتی بنیدگی
یکد توردیم

در بیان آن بیستم که گفت

همچنان در فکر آن بیستم که گفت
در یای نیل زیر پایست که لئان حال مور
چو حال تست زیر پای نیل حکایت
یکی از بنده گانی عولیت که بچند بود دم در
رفتند با ز اورا ندوزیر بر او کی عرض بود
اشتارت بکشتنش که تا دیگر بنده گان چنین فعل
رو اندازنده سپیش عشر بود زمین نهاد و گفت
بیت هر چه رود بر سرم چون نویسنده روی
ست بنده دعوی کند حکم خداوند راست
اما بجز آنکه هر روز که گفت این فاذ انم
خوالم که در قیامت چون من گرفتار آیی اگر بی گمان
بنوا را بخواهی کشتن بنی و بیل شرعی بکشتن تا درین
تا جز نباشی مالک را گفت فی و بیل چکو نه گویم گفت اجازت
ابارت

نیاید که ای ناخوش به بختی دریا
تو خجسته حایب العیون التی بلیس
سینه حاکم که سینه ای اللذی
نوک که ناخوش که ای لیل
بیت
ناله اظلمه او فریاد بنده
آه خنده که بیست
شیر سوزان و آه آن که
روان و کس

Copyrighted by King Fahd University